

این فراخوان کمک و پیام حق طلبانه زیر را ما هم دریافت کرده ایم و به نوبه خود با خانواده های زندانیان و همه مبارزان داخل کشور همصدا می شویم.

اندیشه و پیکار

با تشکر از همراهیتان

متن ضمیمه گزارشی ست از حضور خانواده های دانشجویان سیاسی مقابل زندان اوین در شب یلدا. این متن و متن های مشابه را می توانید در سایت کمیته پی جویی آزادی دانشجویان دربند

<http://13azar.blogspot.com>

و نیز در وبلاگ دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب <http://azady-barabary-01.blogspot.com> بیابید.

همانطور که میدانید در وضعیت دوستان ما، با وجود تمام همگامی های شما و سایر عزیزان، بهبودی صورت نگرفته است. معرفی این وبلاگ ها و مطلع کردن دیگران و تقاضای حمایت از آنان گامی ست که میتواند ما را به آزادی دوستانمان نزدیکتر کند. منتظر مساعدت های آتی شما هستیم.

کمیته پی جویی برای آزادی دانشجویان دانشگاه

Seeking Committee for the Freedom of University Students

<http://13azar.blogspot.com>

اوین و شب یلدا

امشب شب یلداست. طولانی ترین شب سال. آموخته ای امشب را تا پاسی از شب گذشته بیدار بمانی و در کنار سایر اعضای خانواده و دوستان خرامیدن زمستان را ناظر باشی. هندوانه ای و آجیلی برای این شب که هر چه هم گران باشد متناسب با فقر خود آن را فراهم می کنی: پسته کله قوچی اگر نشد با تخمه سیاه سر می کنی.

اما این همه در صورتیست که بی تابی تو را وا ندارد به مخوف ترین جای این شهر بروی. چند شمع دست و پا می کنی و چند هم بغض به تو می پیوندند و می روی پشت سردترین دیوار این شهر شمع ها را روشن می کنی.

وقتی پاره ای از وجودت را پشت این دیوار محبوس کرده اند و حالا نزدیک به بیست روز است نگذاشته اند او را ببینی و در عین حال به تو می گویند حال جگر گوشه ات خوب است، وا می مانی که اگر این طور است پس چرا نه می گذارند او را ببینی و نه می گذارند وکیل او پرونده اش را مطالعه کند؟! این همه تو را وا می دارد که این جا باشی. مقابل دیوار زندان اوین.

آری شب یلداست. دما، به وضوح، زیر صفر است. یعنی اگر آب می بودی مدتی می گذشت و یخ

میزدی. دور و بر اوین تاریک هم است. سرد است و تاریک. اما نه تو آبی و نه می توانی بپذیری که حال عزیز تو پشت این دیوارهای سرد و تاریک خوب باشد. آن هم در سلول انفرادی اوین!!

حالا نشسته ای و نظاره می کنی شمع ها را که می سوزند و در سوز شب یلدا هر چند لحظه يك بار خاموش می شوند. و تو با سماجت يك عضو خانواده آن را باز هم روشن می کنی و باز و باز.

آن چه در پی می آید گزارش واره ای از مراجعه حضور سی تن از خانواده ها و دوستانشان از ساعت ۵-۷ غروب سی ام آذر مصادف با شب یلداست:

مادر انوشه درحالی که پالتوی روشنی به تن داشت مثل همیشه با لبخند شیرینش به هر تازه وارد به جمع مادران مقابل در زندان اوین سلام می کرد. مادر نسیم با قیافه نگرانش به اطراف خود نظر می انداخت، مادر بهروز با آن چهرهی غمگیناش به هر فردی که از در زندان خارج می شد پرسشگرانه و خیره می نگریست. مادر محسن گشاده روی و امیدوار از آزادی زود هنگام بچه ها صحبت می کرد. مینا همسر روزبه با چهرهی مهربان و صمیمانه اش با سایر مادران در حال گفتگو و دلداری بود. خواهر مهدی (الهیاری) نگران به تلفن خود می نگریست که جواب مادرم را چی بدهم، اگر بفهمد پس می افتد و حالا هم پشت خطی از شهرستان است. خواهر ایلناز با کنجکاو در تلاش برای دریافت خبری جدید از این سو به آن سو می رفت. مادر کیوان نیز با احتیاط سعی میکرد برای دیدن بچه ها چاره اندیشی کند.

مادران با کوبیدن به در زندان، زندانبان را به پشت دریچه تعبیه شده در کشاندند. هم صدا گفتند می خواهیم فرزندانمان را پس از ۲۰ روز ببینیم، امشب شب یلدا است و ما می خواهیم لحظاتی را با آنها بگذرانیم. سرباز پشت دریچه در پاسخ گفت هر گونه دیداری منوط به مجوز خود مسئول بند ۲۰۹ است. قرار شد برود از او کسب اجازه کند. پس از چند لحظه گفت امکان چنین دیداری نیست، این افراد ممنوع الملاقات هستند. به دادگاه انقلاب مراجعه کنید. مادران در جواب گفتند که الان دادگاه انقلاب را از کجا بیاوریم، الان شب یلدا است و ما می خواهیم حداقل صدای فرزندانمان را بشنویم. کم کم شمع های خود را روشن کردند و بر تعدادشان نیز افزوده می شد، چند نفری، تنها آمده بودند لحظاتی را در شب یلدا با خانواده های دانشجویان دربند بسر برند. پس از مدتی فرد میانسالی که خود را جانشین زندان (آقای خزایی) معرفی کرد از داخل زندان بیرون آمد، با نگاهی به پدر یکی از بچه ها که آن جا ایستاده بود علت تجمع را پرسید، مادران یکی پس از دیگری هر کدام هر چه به نظرشان می رسید بیان می کردند. و دیدار فرزندانمان را در خواست می نمودند. در این بین آن ها حتی به يك تماس تلفنی هم راضی شدند ولی آن فرد مسئول زندان هم چنان مصرانه و مدام تکرار می کرد که شما باید فردا صبح مراجعه کنید به دفتر اطلاعات و از آنها درخواست ملاقات کنید. تمام دفاتر اداری در این ساعت تعطیل هستند. شما فقط وقت خود را این جا در این سرما تلف می کنید، و موجب دردسر برای خودتان و فرزندان زندانیتان می شوید. از مادران اصرار برای دیدن و از آن مقام مسئول انکار. در این بین یکی از مادران با بیان شیرین خود به مسئول زندان گفت اگر نمی گذارید ما فرزندانمان را ببینیم اقلاً بگذارید آنها ما را ببینند. مادر دیگری می گفت ما نمی توانیم برویم منزل. کاری نداریم انجام دهیم و دلمان هم آرام نمی شود. حداقل اینجا که هستیم حس می کنیم به بچه ها نزدیک تر هستیم. نفر بعدی به مسئول زندان ملحق شد و مصرانه از مادران می خواست که پراکنده شوند وگرنه هم برای خودشان و هم برای فرزندانمان دردسر ایجاد می کنند. متذکر می شدند که تجمع در این جا معنی ندارد و فقط جلب توجه می کنید و صورت خوشی ندارد. اعضای خانواده و سایر حاضرینی که برای دلداری آنها آمده بودند شمعهای روشن را روی تل برفی نزدیک درب برافراشتند. مجبور بودند متفرق شوند. با دستانی خالی و دلهایی نگران به سوی منزلشان روانه شدند. بلندترین شب سال رامی بایست بدون ندایی از عزیزانشان سپری می کردند. اما چگونه؟ و با کدام روحیه؟